

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آسا هستند و عجیب
 که اقلیم سبزه یابی دانشان متاخر از بنی فکری و دنباله روی بر سمنان بنی عقل حسین تعبیر کرده باشند و عالم را سبزه
 کرده بانامی را سرک لوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران دانشمندی را پهلویگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
 پائینی را پاناک محل جزای سزای بدکاران پندارند و بالای را درجات پستگاه گویند و پائینی را کذکات سبزه شمارند
 و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مرات قابل اند و در هر صورت سلسله تراون را بعد ایجاد یکم و یک
 زن ناملند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی درینها پیدا آمد برها آنرا چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی
 مقرر کرد سنان آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند بر همین نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
 عقل و عظمت را را چه تری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمه اینها و اهل حرفه ذیل را
 شود در قرار داده هر فرقه را با این اسم سسی گردانید عمل بر سمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده عموم درین
 و حق پرستی در سمنانی دیگران براه حق و کار کرد چه تری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملک داری و
 حمایت بر سمنان و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار نمودن
 پیشه شود در صناعات خسیسه خدمت این هر سه صنف نمودن و او تار که در فرق هندو شهرت دارند اینها
 بر او تار را بخدانی پرستند عقیده جمیع هندو فی الحال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که درین تراوی فرام
 کلام قدیمی قوم روداده و مراد قابل فهمید اند حاصلش آنکه در هر دور از او و او را چهار
 است جگ تریتا و دو پر و کل جگ است ده باره تن بصورت مختلفه برای کاری خاص است بدانی گرفته اند
 امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین و او تار پاندار فرمان
 و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که اندرین
 بنا بر امریکه سودان با فریده باز گرد و عنده سگری
 مظهر غراب مور به پیروی خود گردانند و غنایان
 و آنرا پورن او تار گویند و آنکه در برخی از موجودات پر لونی
 انش او تار نامند و بیج موجودی را خالی از فروغ او نماند انش او تار بشمار در نیاید و پورن او تار در هر یکی چهار جگ
 ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امر و زنده تن پدید آمده اول همه او تار بصورت پان
 در پایان دکن درست جگ بهام بهان بشهر سید راوتی و وی گفته که پس از سفت روز جهان را آب فرو گیرد و در فلان
 بارغی شایستگیان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دارد با بنشیند بفرده کت بست و هشت هزار سال آب طوفانی
 بود سپس رود در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند دوم گورم او تار در
 بمه کاتک و او را بنویز زمین زنده پندارند سوم باره او تار در شهر جهادرت نزدیک نیمه باره او دود مدت ظهور
 او هزار سال بود و چهارم نرسنگه او تار بصورت اسد درست جگ بمه بیساکه در شهر سرن پور نزد اگره پیدا

گرفت و صد سال باقی ماند پنجم باسن و تار بصورت آدم کوتاه بالا در جگ تریا بماه بهادون بر ساحل نریبا نری
و هزار سال کامروان کرد هشتم پر سر ام او تار آدمی پیکر در جگ تریا بماه بیساکه در موضع رنگتا نزد اگره نمود
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوچه همدرا از زمین کوکن نشان دهند بقیتم رام او تار یازده هزار
سال او رنگ نشین بود و شایسته آئین با بر نهاد ظهور او در جگ تریا بماه چیت در شهر او ده بوده هشتم کشتن
او تار در متهرا ظهور کرد و صد پنج سال زندگانی نمود و شایسته هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک از پس
و یک دختر پیدا آمد هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بوده بهم بوده او تار در کل جگ به بیساکه در شهر گیا
پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی او تار و وی در آخر کل جگ به بیساکه در شهر سنهیل یزاید و صد
سال یزید و برخی چهارده افزوده او تار را بصفت و چهار برگذارند و در احوال هر یک نامها پر دراخته اند و شگرف
و استا نهار گذارده و گوناگون پیکر از زر و سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن همین بود و پنجم
او تار نگارند تلخیص کلام و را اعتقاد نمود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود
شده و پی آنندگان بر هاد تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض
مانست زیرا که قلیل النفع است و اشارت بعلم ایشان در مابعد رفت **قف** تو اتر اخبار نمود قاضی بنیست

این او تار و با مفسد بودن آنها با ضم دولت و حکومت و را جلگ آما بصفت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام

کتابهای به این پند یا لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب اردستند

شیخ رفیع الدین ربیع خورشیدی اند که مفاد آیت قرآنی وان من الاغلا فیها نذیر انت که در هر امتی ترسانند

گذشته است که از ارتکاب قبایح و تلافی حقوق ترسانیده اعم از بیک آن ترساننده از انبیا باشد یا از علما یا از رؤسا

یا از اولیا و غیره که احوال هم مختلفه است **پس در مریستان مخطوطه** تفهیمش کرده شود هرگز نشان

پیغمبری نسیدند که در آنها گذشته باشد **زیر شناسند غیر اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و وزنا و و**

و تارگان دنیا و خلوت سبب **ماله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف اعتقاد**

انها و باختلاف علوم محزون آنها و در ارض زمین تا شام و مصر یک نام است الهی ظهور فرمود و انبیا و رسل را

مبعوث نمود و معجزات بردست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعضی **سبب**

بشاید بسبب بعد مکانی یا بعد زمانی همین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود

بیارد آری نشان راستی آن قاصد از مطلب میداشتنند چنانکه در امرار و ملوک و سلاطین حالاهم مروج است که

فرمانی یا شقه بدست معتقد خود می فرسینند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پاکلی و فیله فوج همراه او میدهند

پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق هدایت همین مقرر شد و هنوز در احوال این طریق معتقد علییه نبود بلکه

ظهور حضرت حق را در بعضی چیزها و تکلم بزبان حق یا صد و در افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادات

و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدان نویسایندند

تأمدت در از قیام هدی ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند و ران و بیباگوت معلوم میشود
تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با عنوانی شیطان تمام مذسب نهاد بر باد داد و شرک و بت پرستی را بکس کرد بعد از آن
همه بنود مشرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شریح باختلاف اقوام کایتیه و کبیری و مهاجرین
قدیم در آنها بود و این معنی در شریح قدیم هم اصلی دارد چه بر سبط انرا سباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود
بلکه در شریعت مایز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنقیل مخصوص اند و تمام قریش با مستحقان خلافت
حتمنا و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف با جمله او تا رسیده و مطایر حق گذشته باشند خواه
از افراد بشد باشند یا از شیر و مایه و غیره مثل عصای موسی و نانو حضرت صالح علیها السلام لیکن عوام این فرقه
بسبب تصور فهم در میان ظاهر و منظر فرق نکرده همه را معبود ساخته و در ضلالت افتادند و همینست حال فرقنا
بسیار از مسلمین مثل تعزیر سازان و مجاوران قبور و جلایان و مداریان و الی اینها که هر چند آنحضرت صلعم سبوت
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود
بواسطه عرب بگیران یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و بند و بهم جزایلی انجزید و انجبال رسید پس هر ناز
کردن قرآن اولاً بزبان ولغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارضه اش اختیار فرمودن ضرورتاً و قاعده
بنحوی در قایل این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنجا بسند و بند و ترک
رسانند و بکذا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را باخت هر قوم نازل میفرمود اختلاف این میتد و با
تحریر و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب رسول الله صلعم هرگز مستحکم
و لغات اقوام دیگر بلک فحاج حروف لجه کلام بر فرقه نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجبول اللفظ والمعنی چه قسم
منصور میگشت اگر شخصی ای نژاد را کتاب پدما و مستحکم است *چندکه فلاک کس ابرسان هر گزار و ممکن نخواهد*
شد و اگر سالها شوق کند هرگز فحارج حروف *نخوب بد ریاضت و اگر کسی گوید جز آنکه*
حق بنسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق نادار *بجبه و الفاظ هر لغت با آنحضرت صلعم*
بطریق خرق عادت میتواند شد گوئیم آنجانب را کتاب *با موم دید در مدت العمر نشد و این معنی در علم*
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادات تعلیم هر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض که حکمت الهی همین وضع را
اختیار فرمود که بوقوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر اعجاز قرآن
چه قسم صورت بند و جوابش آنکه امام راندی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت صلعم در نبوت
که کمال بعد از آنجانب رود و ده اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالات و طریق است برای اثبات نبوت اول آنکه بطریق
تواتر که در هر قرن که روز ما نقل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شوق قسم و تسلیم حج و در و اطاعت
اشجار و اجار و زیادت در طعام و شراب و سبحان آمدن آب و شتر و گرس و سوسمار که مجموع آنها در کتب حدیث
بعد است هزار سوای اعجاز قرآن رسیده نزد هر قوم ثابت کرده شود و افاده متواترات علم بدیهی را از قبیل

تفق علیهاست پس نزد آنها بطریق بدعت و وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیّه متواتره نیز ثابت خواهد شد
و اگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق نبوت علم همین است و وجود نورشیروان فارسی و حاتم طائی عربی و اسکندر رومی
و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و نزد هندوان بچگونگی ثابت شده سوائی این طور طور دیگر نیست
دویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمائند زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت الهی گشتند و بجنب معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک آداب سخنه
گردیدند و این امور پیش گرفتند و مشغولی بعبادت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق
و خالق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و آنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نمائند که معنی نبوت همین است و لیس را در العیان بیان این هر دو طریق
نزد ساکنان جزائر و جبال پیگو و نیپال متحقق است و اگر بالفرض کسی ازینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
او حکم اهل فترت خواهد بود و علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی شرح و مبسوط است تهی
کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم مخصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین خیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله
خاتم النبیین بر این عموم و ختم باقی است تا قنار این عالم قانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری
از ریح سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام نرسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان اقسام**
اهل علم و بنابر تفسیر بداند آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قائم سبعة کرده اند و هر اهل تسلیم را حط ایشان
از اختلاف طبائع و انقیاد مذکوران و اسرار و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائع
و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال را بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب هم نموده و گفته که چهار ام چهار اند غرب
و بجم و معلوم است که میان هر یک است مزاجت کرده است **تفاوت** هر یک از اینها در مذرب احد و بیشتر میل
ایشان بسوی تقریر خواص اشخاص
اند بر یک است اکثر میل ایشان
است و بعضی تقسیم کرده اند بجهت و از این مقصود در اینجا همین است و ایشان باعتبار قسمت صحیح منقسم اند بسوی
اهل دیانات و اهل هوا و نخل پس ربان یا ناطق مطلقا مثل مجوس بود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل
اهو او را مثل فلاسفه و دهریه و صابیه و عبده که اکتب او شان در برابر هستند و هر یکی ازین بامتفرق است بر فرق
کثیره و مقالات اهل ابوار در عدوی معلوم منضبط نمیشود و ندانیم اهل یا ناطق منصرف است بحکم حدیثی که وارد است
درین باب پس مجوس بقتاد فرقه اند و یهود و بنیاد و یک فرقه و نصاری بقتاد و دو فرقه و مسلمانان بقتاد و سه
فرقه و فرقه ناجیه ابتدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه
بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و در دیگر
و حکم بر متخا صمیمین در اصول معقولات با نکه هر دو حق صادق اند حال است و چون حق در هر مسئله عقلی

یکی باشد پس اجب است که حق در جمیع مسائل بافرقه واحده بود چنانکه بسبب معلوم شده و در تفریق بازان اخبار فرموده انحراف
قال تعالی و من خلقنا الله یهدون و یضلون و در حدیث آمده است متفرق امتی علی ثلاث و سبعین ملت کما یقالی النجار
اللامه واحده قالوا من هی قال بانا علیهم اصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن العاص عن شریح بن ابی صالح قال قال رسول الله صلعم
لا تنزل طائفة من امتی علی الحق الا یضربهم من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک اخرجه مسلم و ابوداؤد و الترمذی مفرقا و ابوداؤد
رزین بهذا اللفظ قال علی بن ابی طالب هم اصحاب الحدیث و عن المغیره قال قال رسول الله صلعم لا یرال ناس من امتی ظاهرین
حتى یاتیم امر الله و هم ظاهرین اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی باحدیث و عن قره قال قال رسول الله
صلعم لا تنزل طائفة من امتی منصوصین الا یضربهم من خذ لهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لا تنزل طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین علی من ناولهم حتی یقاتل خرم المیح الدجال
اخرجه ابوداؤد و المناذرة المعاودة و اصحاب مقالات زاور تجدید فرق اسلامیه طریقی است لیکن بر قانون مستند
الی الفصح نه بر قاعده مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منہاج واحد نبوده اند و بی شبه معلوم است
که هر متنازل از غیر خود بمقاله در مسئله محدود در اصحاب مقالات نیست در مقالات از حصر و حد عدل بیرون رود و در
بمسئله در احکام منفرد شود و در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد و اصولی و اختلاف
دران معتبر باشد و صاحبان اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از این باب مذکور است ^{ابتداء این صفت}
نکرده بلکه مستمر سل بوده اند در ایراد مذاهب است کیفی التفیق و کیفی و جذ و قانونی ^{در ایراد مذاهب}
کوین باب جسد کرده آنرا در چهار قاعده حصر نموده و این کبار اصول است اول ^{توسید و این مشتمل است بر}
مسائل صفات از لیه بطور اثبات نزدیک جماعت ^{نظیر جماعت} صفات ذات صفات فعل و آنچه
واجب است برای و اجب لوجود و آنچه جائز ^{در بیان اشعریه و کرامیه و مجسّمه}
معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این ^{در جبر و کسر و ارباب}
و معلوم اثباتا عند جماعه و نفیاً عند جماعه و در ^{در ریه و بخاریه و جبریه و اشعریه کرامیه}
سوم وعد و وعید و اسما و احکام است و این مشتمل است بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تفصیل اثباتا علی
و چه عند جماعه و نفیاً عند جماعه و در وی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و عقل رسالت و انامت است و این مشتمل است بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت و ربوبه و شرائط
انامت بطور نفی نزدیک جماعت و بطور اجماع نزدیک جماعت دیگر و کیفیت انتقال می بر مذاهب قابل بنفس کیفیت اثباتش
بر مذاهب قابل باجماع و خلاف دران میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذاهب جماعت او فرقه علیی محدود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود آن مقاله
را مذاهب جماعت او را فرقه نتوان شمرده بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفرع رده باید نمود
و در نیت صورت مقالات غیر متناهی میشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهار خضر گردید و از انداخل بعض در بعض و ترکیب بعض با بعض از هر فرق احصان بسیار تشعب میشوند تا آنکه بهفتاد
و سه فرق میرسند و محمد بن عبد الکریم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الحاصل و الخلق بر وجهی بط
کرده و مذموب هر فرق را مطابق کتب دینی و بدون تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تحسین حق از باطل
آورده حالانکه بر افهام ذکیه در سراج عقیده لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبیه که در مخلوق واقع
شد شبیه الملبس بعین است و مصدر این شبیه استبداد بعین برای خود است در مقابل لضم اختیاری موسی در معارضه
ای و شبیه باره نازک از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است ازین یک شبیه است شبیه دیگر
متشعب شده و در خلق از ان مردم باری جدا گشت تا آنکه تا نیست و ضلال پیدا گردید و این سه بیت بقکانه در شرح ان
از بعد لوقا و مار قوس بود تا وقتی مسطورت و در توراة بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد از بسجود و امتناع
وی از ان مذکور است از اعلی منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که از من الیه خلق است عالم و قادر است
و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هر گاه میخواهد کن فی کون میگوید و آن شی موجود میگردد و بهم حکیم است لیکن
بر شائق چک است و در میشود ملائکه گفتند ان کدام اسوله اند و چه مقدار نذ گفت هفت ایراد است
اول آنکه پیش از آنکه بدن دن دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل آبدنی پس چرا بار اول
مرا که حکمت است دوم آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف
معرفت و طاعت و ... تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود
سهوم آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و در تمام تکلیف بمعرفت طاعت کرده عارف و مطیع او شد تکلیف دیگر
بطاعت او چه بود برای او چه کرد و در خصوصیت تکلیف که ام حکمت بوده نیست با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت
بسی چیز نیاده نیست چنانکه در هم آنکه اگر آفر
نکردم ملعون ساخته از چه
تکلیف را در دیگر نشده ام
مرا آفریدم و وی از شجر منهنی عنه بخورد و او را باسن از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه
اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و دران دایم و خال میشد ششم آنکه اگر
مرا آفرید و مکلف کرد عموما و خصوصا و ملعون گردانید و بازر ام بخت داد و میانم و میان بنی آدم خصوصیت شد
پس چرا مرا بر اولاد وی مسلط ساخت تا آنکه من با او شانرا می بینم و او شان مرا نمی بینند و سومنه من در ایشان
اثر میکنند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان
بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و جیله کدام محال در ایشان اثر نمیگردد و بطهارت و سماع و طاعت زیست
میکردند و آخری بحال ایشان و الیق حکمت بود هفتم آنکه اینهمه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلفم کرد و مطلقا
و مقیدا و چون فرمان برودم لعلن طریه کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

خارج فرمود و بر بنی آدم مسلط ساخت پس همیکه از وی جهلت خود بستم چرا بستم و او گفتم انظری الی یوم یبعثون فرمود یک
من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم حکمت درین مرضیه باشد بعد از آنکه اگر مراد پاک میگردنی امکان آدم و خلق از من در
استراحت پیشدور در عالم هیچ شرباتی نمی ماند آیا بقار عالم بر نظام خیر بهتر از متزاج او بیشتر نیست گفتن این است تحت من دعوی
خود در هر مسئله شارج انجیل گفته چون این است که پیش کرد و این ایرادها آورده حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
اورا بگویند که تو در تسلیم اول خود کن که تو و اولاد همه خلقم صادق و مخلص مستقی زیرا که اگر و اولاد العالمین بودند من مشکو
می بودی هرگز برین حکم ملامت نمیگردی فانالهد الذی لا اله الا انالاسال عما فعل و المخلوق مسؤلون در توراته و انجیل
همچنین مذکور است که در اینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمان در فکر بودم و میگفتم که بی شبهه معلوم است که هر شبهه که بنی
آدم را واقع شده از اضلال شیطان جیم و وسوسل و بوقوع آمده است و منشأ آن شبهات لعین است و چون این شبهات
در صفت عدد و محصور شد جمله برع و ضلالات کبار عائد بعد از صفت باسند و تجاوز شبهات فرق نریغ و کفر از این شبهات لعین
جائز نیست اگر چه عبارات مختلف طرق متباین بود زیرا که این شبهات سبعة نسبت بانواع ضلالات مثل تخم است و جمله
راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنوح بسوی در مقابله نصح هر آنکه بانوح و بود و صالح و ابراهیم و
لوط و شعیب موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجاور که در ممکنان در نظیر این شبهات
خود بر منوال لعین نسج کرده اند و حاصلش راجع است بسوی دفع تکلیف از نفس خود و بحد مناسبت شرائع و تکالیف باجم
زیرا که در میان قول ایشان بشهر پید و تنا و میان قول او اسجد لمن خلقت طینا هیچ فرق در نعال و مانع
الناس ان یؤمنوا اذ جا هم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا مفصل خلاف و خرافات اوردید ز ما هر شد که مانع
ایمان باین معنی است پس اگر در دل گفته بود ما منع کن ان لا تسجدوا امریک قال انما خبر منہ همچنان ذریت متاخر او همچو قول
ستقدم گفت انما خبر من هذا الذی هو همین و کذلک اگر احوال متذکره را نشانایا تا قسمه کنیم مطابق اقوال متاخرین بایم
کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تبارک تعالی
کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد او را لازم
و اما آن تقصیر پس از شبهه اولی مذابب حلویه و ناسخیه و شبهه و
ق در خالق جاری نماید و اول غلو
که او را بصفات جلال و صف نمودند بر خاست و از شبهه ثانیة مذابب قدریه و جبریه و مجسمه بر انگیزت چه ایشان درو
او تعالی بجدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و از اینجاست که معتزله شبهه الافعال نمود و شبهه
حلولیة الصفات و هر یک از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر که میگوید که حسن و قبح از وی سبحانه جان
که از ما حسن و قبح است وی خالق را بخلق تشبیه میدهد و هر که میگوید باری موصوف است با آنچه بدان وصف خلق
نوا کرد یا خلق موصوف است با آنچه بدان باری تعالی را توان ستود روی از حق معتزل و کنار کشش است و اصل
قدریه طلب علت در هر شیئی است و این از اصول لعین اول بوده است زیرا که اول طلب علت در خلق خود کرد و پس
حکمت تکلیف دریافت کرد و باز فائده در تکلیف بسجود آدم حبت و این منشأ مذابب خوارج است زیرا که در میان

اطلاق ایشان لا حکم الا لله و لا یحکم الرجال و میان قول حوی لا اسجد الا لله اسجد لبشر خلقته من صلصال خرقی نیست باجماع
 صح کلا طرفی قصد الامور و سیم معتزله بر هم خود غلو در توحید کردند تا آنکه بنی صفات بتعطیل رسیدند و مستبه تقصیر کردند
 و خالق را بصفتا اجسام موصوف و انمودند و وافض در نبوت و امامت غلو کرده بجاول فرود آمدند و خوارج ^{تقصیر}
 نموده بنی حکیم رجال پرداختند و تومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول است و تلک فی الاول
 مصدر را و بده فی الآخر مظهر را و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
 صلعم بر فقه ضاله را ازین است باستی ضاله از ام سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریم مجوس این است اند و شبهه بود
 او را از منصفان ای او و فرموده ^{بیرق جمله یائین علی باستی مانی علی بنی اسرائیل} حذوا النعل بالنعل بحدیث اخرجه
 الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و در روایتی آمده لتسکن سبل الامم قبلکم حذوا القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی لو ^{خلوا}
 جبرئیل لدخلتموه و حدیث را طرق و الفاظ است **فصل یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامی است**
 واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از امر مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً این که ان بعینها همان شبهات
 است که در اول زمان واقع شد و همچنین میتوان قرار داد که در زمان هجری و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
 است و در آخر زمان ناشی از شبهات صحابه اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر ازان از منافقین است
 و اگر در اجماع سلفه نادیده زبان بر ما محفی مانده او درین است پس هرگز محقی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
 منافقین است ^{بسیار استند چه این منافقان رضا بحکم می و را و امر و نوای ندادند و خویش در چیزی}
 کردند و در آن سیرج و سترتی ^{بلکه از خویش در آن و سوال ازان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل}
 در آنچه در آن جلال جائز نیست حدیث ^{فوقه و تمیجی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل ان حضرت فرمود}
 ان لم اعدل من بعد من بازلت بده قسمت ما ارد ما وجه القدر این صریح خرج است بر رسول خدا صلعم و چون مقرر
 بر امام حق خارجی میگردد معتزلی ^{از نول تخمین عقل و تبیح او و حکم بهومی در مقابله}
 نص استکبار بر امر بقیاس قل ^{صنضضی هذا الرجل قوم یقرن من الدین کما}
 یرق السهم من الرمیة الحدیث و همچنین ^{از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند هل لنا من الامر من}
 و قولهم لو کان لنا من الامر ما هبنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بندهب قدر و قول
 طائفه از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من غیره من شی و قول گروهی انطعم من لویشار الله اطعمه تصریح بندهب جبر است
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد در ذات خدا بتفکر و جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
 تخویف فرمود و یرسل الصواعق فیصیب سبایس ایشان و هم بیاد لون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه
 آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان محادعت میکردند و با اظهار
 اسلام و ابطان کفری پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت با غمرا من بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد
 گویا این اعتراضات بدور است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اندکما قبل و غرض ایشان در وی قیامت
 مراسم شرع و ادامت مساجدین بود و اول تنازع که در مرض صلی الله علیه و آله واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
 ابن عباس حنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیہ قال استون بروه و قرطاس اکتبکم کتابا لا تفضلوا بعدی
 فقال عمران رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبا کتاب الله و کثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عنی لانیبغی عنذی التنازع
 قال ابن عباس الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
 فرمود جنود و حبش اسامه بن اشعث من تخلف عنما پس قومی گفته که واجب بر ما قتال امر است و اسامه از مدینه تهریز کرده
 بود و قومی گفته مرضی صلعم اشتداد گرفته است و لها می ما درین حالت مفارقت او را نمی گنجی صبر کنیم تا انجام کار چه شود
 و این هر دو تنازع را از آن جهت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و هر کدک اگر چه
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب و تشکین نائره فتنه موثره وقت تقلب مور باشد خلافت
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قدمات قلته بسیفی هذا و ما رفع الی
 السماء کار رفع عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنهما فرمود من کان یعبده محمد فان محمدا قدمات و من کان یعبده الله فانه حی
 الایموت و ابن آیه فرو خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم ربوا علی
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلافت چهارم در موضع و فن وی صلعم
 ست اهل مکه از مهاجرین دوی صلعم بسوی مکه خواستند زیرا که مسقط رأس ماست فشره بطن اهل و
 موقع رحل و صلعم ست و اهل مدینه از انصار دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که مدار نصرت اوست
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاست مصلح او بسوی آسمان هم
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند اما وی عنه صلعم الا انبیا یدفنون حیث یموتون خلافت
 پنجم در امامت است و این خلافت اعظم خلافت و اتعابه
 تیغ کشته نشده که بر مسئله امامت شده است در برز
 اول سهل کرد انبیه انصار گفتند
 منا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن سید
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابو بکر گفت نه یا عمر
 و محمد و شایخا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود ع بنیان داشت همه آنچه مراد در دل بود گویا انبیا
 از غیب کند پس پیش از آنکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مردگان
 هم بیعت کردند و نائره تشکین یافت بگرانکه بیعت ابو بکر ناگهان یکایک واقع شد و حق تعالی باز شر آن و قایه فرمود
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مروی را بغیر مشوره مسلمانان پس
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الائمة من قریش و این بیعت در سقیفه گردید بعد
 چون ابو بکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

از بنی امیه و قلی بن ابی طالب را از وقت اشتغال تهنیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر سنازعت و مدافعت
 خلافت هشتم در امر فدک و توارث از بنی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور و راشت و گاهی بطریق تلک است
 تا آنکه بروایت مشهوره عن ابی بنی صلعم سخن معاشره الانبیاء الا نورث ما ترکنا صدقه مدافعت این دعوی کرده شد خلافت هفتم
 در قتال بنی نضیر کوفه است قومی گفته با ایشان قتال بچو قتال با کفره نمیکنیم و قومی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
 او منعی عقلا حما اعطوا رسول الله صلعم تقابلتیم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه با جمع
 سوانفت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی مودی بسوی روم و سایر اموال اطلاق محبوبین ایشان
 خلافت هشتم در تنصیف ابو بکر است بر عمر رضی الله عنه بخلاف ترد و فوات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را بر او
 کرده و این خلافت بقول ابو بکر موسی بنی یوم القیامة نقلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
 اختلافات کثیره در مسائل میراث جد و اخوة و کلا و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعضی جرائم که در آن
 نفس وارد نشده واقع شد و هم امور ایشان اشتغال بمقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
 کرد و سبایا و غنائم بسیار حاصل شد و همگنان برای عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید
 و دولت ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ خلافت نهم در امر شوری و اختلاف آراء در روی است تا آنکه همگنان بر بیعت
 عثمان اتفاق کردند و ملک انتظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتهای بسیار شد و بیت المال لایزال
 گشت ~~مخلوق~~ ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ حسن خلق و معاملات با بسطید کرد و جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جور کردند و از کجا
 مهالک نمودند و ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ ~~بسیار~~ واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از آنجمله آنکه حکم بن امیه را
 ببدینه باز آورد و با آنکه رسول خدا صلعم او را از بدینه نفی کرده بود و او را طردید رسول خدای ما میدند و
~~چند شفاعت نمود که او را از بدینه آمدن مرادند بلکه عمر حمل کرده از زمین هم او را اخراج کرد و از آنجمله~~
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزایا ~~کرد و دهنه خود را بر زنی مروان بن الحکم داد و خمس غنائم~~
 افریقیه را که دو ملک مینا بود بوی ~~اعبد السدین سعد بن ابی سرح را جادار ما آنکه رسول~~
 خدا صلعم خون او بدر کرده بود و سید السدین مراد امیه بصره ساخت و جز آن از احداث و امراء جنود وی معانی
 بن ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و لید بن عقبه و عبد السدین عامر را عامل
 بصره گردانید و عبد السدین سعد مذکور را بر سر گمانت و همه ایشان خذل و رخص او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم گشته شد و ازین ظلم که بروی رفته فتنه ما برخواست که هنوز تشکیب نیافته
 خلافت دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
 و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بعهده حمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند و وقت تذکیر امر و زبیر را این جریمه وقت
 انصراف بخت دوی در نارسست بقوله صلعم بشر قتال ابن صفیه با لمار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعراض

نیزنداخت و وی بمرد و عایشه محمول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلافت میان علی و معاویه در میان
صیفین و مخالفت خوارج و حمل علی بر تخلیف و معاشرت عمرو بن العاص با یوموسی اشعری و بقا خلافت تا وقت وفات مشهور
ست و همچنین خلافت میان وی و میان مارقین نهر و ان عقدا و قولاً و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلاً و عملاً معروف
است و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدکی تمیمی و
زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین در حق وی ظهور کردند مثل عبداللہ بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتداء بدعت
و ضلالت از همین فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده بیک نیک نشان محبت غل و بعضی و بعد می رضی الله
عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
یکی قول بانکه نبوت امامت با اتفاق و اختیار است دیگر آنکه نبوتش نهی و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و
گفته امامت کسی است که است یا جماعه معتبره است بروی اتفاق کرده است مطلقاً یا بشرط آنکه قریشی باشد پس سبب
یک قوم و ماشی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک من الشرائط و اولی بقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و خلافت
مروان و اولاد او و خروج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معلول
بر سن عدل رود و در نه او را محذول کند و طلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول تانی است وی خلافت
کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده است بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان یکی از نوادگان
بعد این حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند زمین یا بعدل برگردد
امامت بعد از وی بابی ما شتم پسرا و منتقل شد باز ایشان مفرق شدند یکی گفت امامت نصیب در بان است صیبه
بعد وصیبه دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و در آن نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام سہان بن سہان
نہدی است و بعضی گفتند بلکہ علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فہمیدند و بعضی
عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب
یکی دست و جملة احکام شرع را متاول بر شخص معین
حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن و حسین
حسین هر که بحس قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن معنی باز عبداللہ بن حسین یا محمد بن عبداللہ بعد
بر در شش بر اہم میگوید و این ہر دو برابر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل
بر حجت امام محمد اند و هر که اجرائی وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر لقب بن القاسم
گشته و گفته وی منصور علیہ است و بعد ازین العابدین اختلاف کردند زیدیر با امامت پسرش زید بن علی رفتند
و مذہب ایشان آنست کہ ہر فاطمی خارج کہ عالم وزاہد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع است و رجوع امامت را
در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شد اند و بعضی موقوف کرده قائل شدند با امامت ہر کسی
حالش چنین باشد در ہر زمان و امامیہ تامل اند با امامت محمد بن علی با قبر پور و نص بروی بعدہ با امامت جعفر بن

محمد بطور وصیت از برای او بجهت اختلاف کردند که بجهت پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصور علیهم
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشان را عماریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند
 و ایشان را مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل بر حجت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نصاً
 بعد از علی یومئذ کردند و ایشان را اسماعیلیه نامند قوم بوهره کجرات و دوکن از ایشان است و بعضی گفتند عبد
 اقطع است و قائل بر حجت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است بنص بروی
 زیرا که والدش فرموده سال حکم تا حکم الاده هوسمی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بروی
 کردند و قائل بر حجت او گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملووه گویند و بعضی یقین بموت او
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن محسی رساندند و ایشان را قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر دو بعد
 از وی پس اثنا عشریه امامت را از علی رساند پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
 منتظر ثانی عشر ائمه بدی سوق نمودند و گفتند وی زنده است و غرور و رجوع کند و زمین را بجدل و داد پر کند چنانکه
 بجور و ستم بر شده است و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری رساندند بعد قائل شدند با امامت برادرش جعفر و
 بعضی توقف کردند و بعضی بجاده شک پیوند در حال محمد شهربستانی گفته و لبم خط طویل فی سوق الامانه و التوقف
 و القول بالرجعة بعد التادیه الی الغیبه ثم بالرجعة بعد الغیبه انتهى این است جمله اختلافات در امامت و احوال
 اختلافات در آخر ایام صحابه به عت معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس سواری و اینها قائل
 شدند بقدر و کار کردند اصحابت خیر و شر را بسوی قدر و وصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود برین
 ایشان پنج کرد و شاگرد بن عبید در عقل قدر بران زیادت نمود و این عمرو از داعیان یزید ناقص بود
 در ایام نبی امیه بجهت موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و قاتلوا ...
 زمان حسن بصری بود و وصل ...
 بین المنزلهین غزال بنو و نام وی و اصحابی از ان روز معتزله مقرر شدند زید بن علی شاگرد و اصل است از وی
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر آنکه وی در اصول
 خلاف مذموب است و در تبری و قول خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
 با ایشان بود و بجهت شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بعرلی شده
 بود و درین وقت مسایح ایشان بمنابیح کلام مختلفه و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفردیه اخته علم الکلام
 نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در ان کلام کردند و بروی قتال نمودند عین مسئله کلام است گویا التسمیه
 نوع با اسم وی نمودند بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطبق نامیده اند و منطق
 و کلام مترادف اند و ابوالعزیز علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شدند در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم

او ذات اوست و همچنین قلم در بقدرت است و قدرت وی قنات وی است و بدشتها در کلام دارا بوده و افعال عباد
 و قول بقدر و آجال و ارزاق احوال و ابداع نمود و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظر یافت
 و ابو یعقوب هشام و آدمی که هر دو صاحب بونذیل بودند درین همه موافق او شدند بجهت در ایام معتصم بر سیم
 بن سیار نظام پیدا شد و در تقریر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسید و منفرد شد از سلف بیدع و در رضی و قد
 و از اصحاب خود مسائل چند و از اصحاب دست محمد بن شیب ابوشمر و موسی بن عمران و فضل حدیثی و احمد بن حنبل
 و در جمیع مذاهب بدیع و اسواری با وی راه موافقت پیوست و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکافی و جعفر یاصحی
 جعفر بن جعفر بن بشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بجهت بیع بیشتر معتز ظاهر شد و وی قائل بود بتولذات
 در ان و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادر است بر تعذیب طفل چون این کار بکند ظالم باشد
 الی غیر ذلک مانتفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزدر را به معتزله شاگرد اوست و با ابطال انجاز قرآن از جهت خصا
 و بلاغت از وی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو نضر و محمد بن سنان
 اصحاب مزدر از تلمیذ او شدند و ابو جعفر اسکافی و عیسی بن یسهم اصحاب جعفر بن حرب شیخ هم پیشا گردی او در آمدند
 بنجد سبالتین در قول بقدر هشام بن عمرو و الفوطی و اصم از اصحاب ویند و قبح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
 بلکه اعتقاد امامت جز با جماعت نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن باره اقبالی کون
 او مستحیل است و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت او در بدهند بجهت
 ملازم ابو محمد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و مذاهب بعینه مذہبی است و معمر بن عباد و سلمی و ثمامه بن
 اشرس نیری و عمرو بن بکر با خط در یک زمان بودند و در رائی و اعتقاد مناقرب محمد گیر و منفرد از اصحاب خود در
 مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی
 اصحاب خود و تلخیص نموده در مسئله نامتفرد گردیدند
 معتصم و واقع و متوکل شده و انتہاء او بهیچا
 نمایان گشته مثل هزار بن عمرو و حفص فرد و حسین بخار از متاخرین در مسئله با خلاف شیوخ خود رفتند و
 در ایام نصر بن سیار هم بن صفوان تابع شد و در مسئله جبر اظہار بدعت خود و ترند کرد و سولم بن احوز با زنی در آن
 ملک بنی امیه ب مقام مرو او را بکشت و در میان معتزله و سلف در هر زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
 واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند لیکن نه بر قانون کلامی بلکه بر قول اقناعی و ایشان را صفاتی
 نامند بعضی صفات باری تعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضی صفات او را بصفا خلق مانا گفتند و
 همۀ ایشان تعلق بظواهر کتاب و سنه دارند و با معتزله مناظره کنند در قدم کلام بر قول طاهر و عبدا
 بن سعید کلابی و ابو العباس قلانس و حارث مجاسبی اشبه و رائقان و ائمن در کلام انداز میان ایشان
 و در میان ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری و استاذ او ابو علی جبائی در بعض مسائل مناظره شد و اشعری

در امور چند اورا الزام داد و جبهائی از ان بجاوب خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسبوی طائفه سلف
 برگشت و نصرت مذہب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذہب شیعی مذہب منفرد گردید و طریقه او را
 جماعت از محققین مثل قاضی ابوبکر استلانی و استاذ ابواسحاق سفرائی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشتند
 و میان ایشان چندان اختلاف نیت و مروی متنفس برادر سجستان برآمد و اورا ابو عبد الله بن ابی کلام میگفتند
 قلیل العلم بود از هر مذہب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد انعام غریجه و غنور و سواد بلاد خراسان و آج
 داد و ناموس او انتظام گرفت و مذہبی گردید سلطان محمود بن سبکتگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذہب او
 بلاد بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذہب او اقرب مذہب بسبوی مذہب خروج است و ایشان مجله اندیشه
 در مثل در مثل مقالات اہل علم را از لدن آدم علیہ السلام تا ایام خود ذکر کرده بروی که از قماش شیعی مذہب
 بیرون نمی رود و وزیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذہبها و اعتقاد بیان نموده و وزیر هر صنف
 خصوصیات و منفردات اصحابش وضع ساخته و اقسام بنفاد و سب فرقه اسلامیه را سوق کرده و از اقسام
 فرق خارج از طاعت مخصوصا بر اشد و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
 موخر آورده و چون آن بود که آن تفسیل تالیفی مستقل بنجاید و از عرض این کتاب دور است گفتا باشارت و حوا
 بیان کردید ... اینقدر کافی است که افتراق امت برین عدد و منجز فتن اسلام و آثار قیامت است

فصل در بیان افتراق امت و شعب اہل سنت و جماعت عن معاویة قال
 قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان قبلکم من ال کتاب فرقة علی ثنتين و سبعین مله و ان هذه الامة متفرقة
 علی ثلاث و سبعین فرقة و ثلاثون فی النار و ثلاثون فی الجنة و الائمة متفرقة علی
 ال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تفرقت الیہو و النصارى و سبعتون فرقة و الائمة متفرقة علی
 علی ثلاث و سبعین فرقة و ثلاثون فی النار و ثلاثون فی الجنة و الائمة متفرقة علی
 و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و ما سن من حسن بن مروان لما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیأتین علی امتی
 ما اتی علی بنی اسرائیل حدوا النمل بالنمل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان ینفی
 اسرائیل تفرقت علی ثنتين و سبعین مله و ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین مله کلها فی النار الا واحدا قالوا من سی
 یا رسول اللہ فقال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرجه الزندی و قال غریب و اخرج ابن ماجه مثل ذلک عن عوف بن
 و انس انتهى سابقا بان الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه
 در وی حکم کرده بپلاک اکثر و ناری بودن شان و این سنافی احادیثی است که در مرحوم بودن این است و
 اکثر الایم بودن او در حجت و ارد شده از آنچه حدیث انس است امتی امر حومه مغفور لہا کتاب علیہا
 و دیگر احادیث و الہ بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
 بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت بپیمان است دعوت که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را بپیمانی

ایمان بخدا و اقرار وحدانیت او خوانده مفترق باین قرن است و امت اجابت عبارت از فرقه ناجیه است که ایمان
 بما جا بره البنی صلعم دارد و اسحال هیچ اشکال نیست انتهى و این جواب خوب است اگر چه جوهره چند مستبعد نمی بود اول
 آنکه لفظ است هر جا که در کلام آنحضرت صلعم آمده مراد بدان است اجابت است غالباً مثل حدیث امتی است مرعوبه و
 حدیث امتی بنده است مرعوبه لیس علیها عذاب فی الاخرة و حدیث اذا وضع السیف فی امتی و حدیث لیکون من امتی
 من یستحلون الخ و غیر ذلک مما لا یحیی پس است در کلام وی صلعم هر جا که مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر متعارف
 از ان و معهود بلفظها اگر چه خلاف آن هم ناوارد آمده باشد باری محمول نمیشود دوم آنکه سبب استفرق دلالت میکند
 بر مستقبل سوم آنکه لفظ لیا تین علی امتی اخبار است از ما سیکون و ما یحدث و اگر آنرا اخبار بافتراق مشرکین در
 مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها هر حال مالکند مجتمع شوند یا مفترق گردند چهارم آنکه ایشانرا مقارن
 طائفه یهود و نصاری کرده و مفترق ازین هر دو فرقه هم طائفه اجابت است قال تعالی و ما تفرق الذین یؤمنوا
 بالکتاب الا من بعد ما جاءتهم البعینه و قال تعالی و ما اختلف فیها الا الذین اوتوه من بعد ما جاءهم البینات و قال تعالی
 و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم و قال تعالی و لا تکنوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم
 بینهم آنکه ترمذی از این واقعه نقل کرده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوه حنین و گذشت بر درختی از آن
 مشرکین که بران اسلحه خودی او میخند و آنرا ذات النواط میگویند گفتند ای رسول خدا این و مشرکین بر
 ما ذات النواط چنانکه ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی نفسی بیده لترکب به من خطاب قطعاً
 برای بعض امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها
 بالهلاک قلیل العدو باشد و مجموع او از فرقه ناجیه اکثر شود پس که بیت هلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد و نتوان
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر است که در حدیث برای بیان کثرت با کس
 نیست بلکه بغرض بیان اتساع طرق ضلال است و نظیر اینست ~~و لا یجوزوا~~
 قسوفکم عن سبیل الله تمهیداً لکلیه انما جمع کرده باشد ~~و لا یجوزوا~~ و کثرت وسعت
 او و سبل هدی و حق را مفرد آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
 نار باعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست گو یا فرمود چنانکه مالک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بپلای
 و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست جائز است که حق تعالی رحمی بحال ایشان
 فرماید و طالحان را بشفاعت صالحان از نار برساند و فرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن باعتبار ظاهر
 اعمالش حکم نجات میتوان کرد بنا بر تیان بما مورات و آنها از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب
 ایشان در دنیا چنانکه در لؤل حدیث امتی بنده است مرعوبه لیس لها عذاب فی الاخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن
 الازلال و القتل و البلیات است اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث شافعی
 مقید باشد باین حدیث فی قوله بالکلیه ما و امیکه معاقب نشده است در دنیا و لیکن چون دنیا معاقب شود مالک

نیست چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گرد آمدن قضیه حاکم بپلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در است
و پلاک نالک زومی و ایم مستمر از زمین حکم می صلح باین جمله و کلام تا قیام ساعت و از اینجا اکثریت بالکلیج و اقلیت
ناجیه متحقق شده و اشکال تمام گردیده و حق آنست که این قضیه جنیه است یعنی ثبوت افتراق است و پلاک نالک از
ثابت است و چنین از احیان و زمینی از زمان و ولالت دارند بر آن چند وجوه یکی مستفرد که دال بر استقبال است
چه مضارح و محلی بسین آورده دیگر لیکن علی امتی اخبار بامر استقبال است سوم قوله ما انا علیه و اصحابی زیرا که اصحاب
او از مسامی است اند بل خلاف و بر ایشان حکم کرده بانکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان است
و می هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از همین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلح هم باشد
و علم جبراً حال آنکه حدیث تصریح بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و پلاک در همین از احیان زمینی از زمان مقرر شد
اکثریت بالکلیج و اقلیت ناجیه لازم نیاید و نه اجواب بحدیث و الذی قبله لا عبار علیه اگر گویند جائز است که زمین
افتراق طول از زمین تفاق باشد پس اول وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سحت رحمت و اکثریت در اقلین
است در جهت ~~بسیار~~ اکثریت بر آنست که اکثریت در جهت رحمت است بر آن قلت ایشان نسبت
زمین متظاوله خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را ناقض از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه
مستقیم تناقض است و ما قبل او تمام شده و مصیر بسوی او متعین گشته و بعید نیست که این زمین
زمان آید بر هر سرور و بر هر بنیاد و فشو باطل و معارض در آن زمان خبر داده اند و فرموده که قابض بر
دین در آن هنگام مثل قابض بر اکثر باشد و صبح کند در آن زمین و مؤمن و شام کند کافر و آن زمان غیبت دین
پس این همه حدیث وارد در آن کتب است و تفصیل در ابواب آینده مرقوم قرآن
مال است بر آنکه آخر در زمان که ...
شود و در هر قرن همان فروا ...
از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر
زمان باشند و نه اجواب مستقل ...
در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر آن قاست بر آن نموده که او بر آن
بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال بعد از فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت
خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها نالک اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه مانا ناجی است
زیرا که از آن اقوال خالص است و اگر تفتیش بجار آید ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات مشرق
مخالفة است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد که قلیل است و کل یدعی و صلا لیلی
دلیل لائقه لیم بنا کا ...
نادی ال کل غیر کفایت مونت او برین باب معده و فرقه ناجیه را معین فرموده و گفته آنها س کال علی ما انا علیه
و اصحابی و هر که ادنی بمت در دین دارد وی بحدی طریقه را که بر آن رسول خدا صلعم و اصحاب بود زندیک

نیک می باشد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و یقظه و بول و براز و غسل و بز آن بسوی
 ما مقبول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم سه در راه عشق مرحله ترقی بعد نیست بی قیمت عیان
 بود عای فرستمت بم و بعد این معرفت هر که راسخ تعالی انصاف از نفس خود روزی کرده و از اول الباب گردانیده
 بروی حال نفس خود هرگز محقق نمی تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع با کان علیه صلوات او اصحاب است یا غیر متبع
 و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع است یا مبتدع نهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و تقید باوست
 تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه هر آنچه بران نبی صلوات بران را در هر مکان
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه ز من افتراق و هلاک آخر زمان
 است هیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غریبا هم در احادیث اند مثل حدیث بدر الاسلام غریبا و سید و غریبا کما بذر
 قطره فی الغریبا قبیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یفرون بدینهم من
 الضن فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغریبا یا رسول الله قال
 قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یصلحون اکثر من یصلحون و همین اند مراد بحدیث لا تزال طائفة من امتی طاهرين علی
 الحق لا یضرهم من خالفهم و خذ لهم حتی یاتی امر الله و هم المرادون بما اخبر به الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی
 صلوات الله قال ان کل شیء اقبل الا اقبلوا و ان لهذا الدین اقبالا و ابارا و ان من ادبار الا ... کتمة طینه العجمی
 و اجماله و ما یفنی الله به و ان من اقبال الدین ان یفقه القبیلة باسرها حتی لا یجوز ... من اقبال
 فما مقهوران ذلیلان ان تکلموا قهرا و تمعوا و اصطهدوا و ان من ادبار الدین ان القبیلة باسرها حتی لا یجدن فیها
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلموا فاما بالمعروف و بنیاع المنکر تمعوا و قهروا و اصطهدوا فما مقهوران
 ذلیلان لا یجدان علی ذلک عنوانا و الا انصارا ... و در حقیقت اوست و وصف آخر زمان حج اهل او
 دلالت دارند بر آنکه آخر و هر زمان کثرت بالکثیر
 دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان
 اشعریه و ماقریدییه مثلا بلکه ایشان نزاع قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند مسلم با اتباع قول
 و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان
 هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه
 توفیق است میان احادیث و آمده درین باب و مبنی است بر صحت قول وی صلوات که همه مالک اند مگر یک فرقه و شک
 نیست که اینمضی در سنت ثابت شده کما سمعته و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعضی رسائل خود از ابو محمد بن
 حزم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها بالکفة الا فرقة موضوعة و انما السحیث المعروف انها تفرق الی الخیف
 و سبعین فرقة لازیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند الخیف
 معلما زاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

وتم فیما زاده او ادرج فی الحدیث کلام بعض الرواة وحبسه من کلام رسول الله صلعم فیجلون الحدیث بهذا وان لم یکن نقد و حافیہ علی ان اصل الحدیث الذی حکمو بصحته لیس مما اتفقوا علی صحته وقد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرته لعدم اجتماع شرایطها فیہ اتہی کلامه گویم این تقریر اشکال جواب زید محمد بن اسمعیل میرمنی صاحب سبل السلام است که در رساله تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکوره موضوع است و دلیل که بران ذکر کرده دال بر مدعیست فائش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات ساز باشد فمن این ثبوت الموضوع شرح رفیع الدین بلوی روح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که درینجا با لفظ سوا نوشته میشود و آن اینست که آنحضرت صلعم فرموده کلمہ فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر خلو و نارست فهذا مخالف للنص الاحادیث الصحیحة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامیہ نیست که همیشه در نار ماند و اگر مراد خلو نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار نباشد حالانکه احادیث صحیحه دلالت دارند بر آنکه فسیاق مؤمنین را چند مدت دخول نماند خواهد شد جواب این شبهه قدیمه است و علامت پنجمش جواب از ان نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جویب مذکوره است جواب است اول که ارجح و اقوی است جواب محقق دو الی است باختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود لیکن در اخبار معتقدان و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیلات خواهد بود که ابراد کرده اند که اصنام من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلمها یا کلمہ فی النار بدون ترتیب و اینچنین اصنام جائز نیست و این ایراد مدفوع است بآنکه درینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است اول آنکه سفترق امتی علی ثلث و سبعین مله فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواه تنها گرفته شود خواه مع الاعتقاد و این بدیهی است چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج و متکب کبیره مثل زنا و لواط و غیره

پس نیست مراد اگر افتراق است. بخلاف نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و دوم آنکه اشتار الا واحدة دلالت میکند بر آنکه مثلث و سابعین فرقه امده. مشترک در سائر احاد این فرقه و مشترک در سائر احاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد و اختلاف احاد کل فرقه فی الاعمال معلوم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت که الذین هم علی ما انا علیہ و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و جمیع اصحاب و صلعم و چه مشترک غیر از عقائد نیست بالبدایه چهارم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیحه این عبارت آمده که افترت الیه و علی احدی و سبعین فرقه و افترت النصارى علی ثلثین و سبعین فرقه و ظاهر است که مراد درینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و منشار دخول نار افتراق مذکور است پس منشار دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده جواب سوم که مختار امام حجة الاسلام غزالی است و محققین محدثین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لاسن حیث الاعتقاد و لاسن حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از جمعیت آنها
 عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شداند قبر در حق آنها اکتفا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
 تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خاص اهل سنت که در عقیده و عمل بر راه بدعت نمیروند اگر چه مصدر بعضی
 تفصیلات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتنه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنان است زیرا که
 در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود و است اگر چه از بعضی افراد در طاعت قصور
 ارتکاب فجور بوقوع آمده و غزالی رح درین جواب تقیید زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
 بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در این صورت دائره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما نا علیه
 و اصحابی نیز ازین معنی متاخری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
 قطعیست لهذا متأخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار دادند
 فلا غبار علیه انشاء الله تعالی جواب سووم آنکه کلماتی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم
 عبارت ایجاب کلی شد و استثنا یکه در الا واحد و واقع است مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
 جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحد آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد
 گو بعضی بسبب تفصیل اعمال داخل در نار شوند در خصوص اشکال زائل شد و وجه آنست که مسان فرقه ناجیه و
 فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نارند و این فرقه ناجیه عنا و در رفت لیکن
 امتیاز این فتنه از فرق دیگر اعمال نمیتواند شد لا شتر کلماتی ایجمع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
 در انتهای این جواب جموع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگر است که در کتب حواشی مسطور
 نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاهد استماعش نیز در حدیث صحیح و در حدیث صحیح ~~در حدیث صحیح و در حدیث صحیح~~
 بطلان است میگویند بطلان چیزی فی النار است در حدیث صحیح و در حدیث صحیح
 زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان بطلانها انما یا کلون فی بطونهم نار ای کلا
 باطل حرما لظهور ان مال اینیم لیس نار حقیقه و درین معنی ایجاز یا اعتبار الاول لان الا کل فی البطن بنیادی علی
 ان المجاز لیس مجرد پس معنی کلام چنین باشد که کل انفرق علی الباطل و لوجب عقیده او عقیدتین او عمل او عملین
 بفرقه ناجیه لا بطلان فی عقیدتین او لانی عملها انما ان تخص الفرقة الناجیه بمن لا یؤمن فی اعتقاده و عملا اصلا کما هو
 تنقیح اجواب ثانی او تخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمیع الی اجواب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نمودیم
 که جواب اول همان است ارجح و اقوی انتهى کلامه روح بلفظ **قفت** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروه
 است که مصداق ما نا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل او بدعتی نیست بلکه عمل عقیده
 او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقرار در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت
 از محدثین و ظاهرین و مقلد جمعیند از بعضی که اصول عقائد و فروع مذاهب ایشان غالباً موافق سنت است انوار

صحا بهت و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و مذنب و کرامت فقه نامیده اند و این فقه متعلق است
 از کتاب عزیز و سنت مطهره که شایع بر معرفت آن نص کرده و سلف احکام دین را ازین با دله استخراج میکردند و مختلف
 بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالباً در خصوص این خصوصیت
 عرب است و در اقتضای الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفه نظر
 است و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسبب تریح و آن نیز مختلف است پس اوله از غیر خصوص
 مختلف میباشد و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتیان بودند بلکه
 فتوی مختص بود بجا طین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر طلاات او و تلقی آن از رسول خدا صلوات
 صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشانرا قرامی نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیه بود پس هر که از
 ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند تا بر غایت او در آن روز و در صدر اول
 کار و بار دین هم برین طریقه ماند سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب عمارت کتاب سنت دور
 و استنباط متمکن فقه کامل گشت و این عمارت بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرار نام ایشان فقهد و علما شد
 و فقه منقسم گردید و در فقه بینه و فقه اهل عراق و دیگر طریقه اهل حدیث و هم اهل اهل کجاء
 بود و ایشان شکار کردند از قیاس ما بر شدند در آن اهل ایشان را اهل رای خواندند
 و مخدوم به استتالید و استتار مذہب درونی و اصحابی شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس
 است و بعدش شافعی با گروهی از علما قیاس کرد و عمل را بقیاس باطل نمود و هم الظاهره و جمله مدارک را منصرف
 کردند در فقه و قیاس اهل و علمت منصرف از قیاسی نفس باز گردانیدند و گفتند که نفس بر علمت نفس بر حکم است
 در جمیع محال می و امام مذہب ایشان حاد است و اینها هم بینا هر دو اند و این هر سه مذہب مذہب جمهور است
 که در میان است شهرت داشت و اهل حجاز است پست مذہب اهل ظواهر پست مذہب
 اهل رای و اختلاف ایشان در اصول است بلکه لایه های است و در فروع هم در مسائل متعدده پیش نیست
 و حبان اهل بیت ابتداء مذہب عبیده کرده بفقہ خاص منفر شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدر
 و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او شان است و این همه اصول و اسیه است و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این مذہب
 و مجبوا احتفال بخدمت ایشان نکردند بل جانب کار و قبح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت
 ایشان غیر عروسی است و اثری از آن جز در موطن ایشان نیست حتی که دولت شیعه در مغرب مشرق و بین قائم
 بود در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر کجی را ازین دو گروه کتب تالیفات و
 آثار غریبه در فقه است بعد از مذہب اهل ظواهر بدروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجله باقی نیست و محمد
 بن حزم در اندلس بان علور تبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزیت در حفظ حدیث در مذہب اهل ظواهر
 درآمد و ما بر ما بر گردید و در بعضی مسائل خلاف امام خود او ذکر کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عاصم بروی انکار کردند و کتب و را با عقاال ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر در سب اهل حدیث از حجاز و مدینه اهل برای از
عراق و امام عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت است ولادت او در سنه هجری بوده و وفات در سنه اتفاق افتاده و
مقام او در فقه لایحقی است اهل جمله او خصوصاً مالک شافعی بدان شهادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس
اصحیح است امام دار الهجرة و ولادت او در سنه ۹۵ بوده یا نو در سنه و وفات در سنه ۱۴۹ و وی مختص است بزیادت مدرک
آخر برای احکام سوسی مدرک معتبره ترد غیر او و آن عمل اهل مدینه است زیرا که وی دید که ایشان در هر چه را غیبت انداز
فعل و شرک در آن متابع من قبیلهم بوده اند بضرورت و عینیه اقتدار او شان و بکنه الی الجلیل المبارکین فعل النبوی صلعم
الاخذین فک عنده و این معنی نزد او یکی از اصول دله شرعیه گشته و بسیاری از اهل علم گمان کردند که این امر یکی از مسائله
اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند که دلیل اجماع محض اهل مدینه از من سوا هم نیست بلکه شامل جمله است و اجماع
که عبارت از اتفاق است بر امری از جمعی اجتهاد مالک در عمل اهل مدینه یا یعنی معتبرند است بلکه اعتبار او بحیثیت
اتباع جبل بشاره جبل مگر کرده تا آنکه منتهی شود بشارع صلعم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل سنت است چنانکه
در ابواب جماع از آن بحث کرده اند اینقدر است که اتفاق اهل جماع از نظر اجتهاد در اوله است اتفاق ایشان در فعل
یا ترک مستند بسوسی مشاهده من قبیلهم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطهری شافعی است وی رحمت کرد بسوسی
عراق بعد مالک صاحب امام ابوحنیفه طاقات نموده اخذ نمود و طریقه اهل حجاز را با طریقه اهل عراق بیامیخت و
بمذہب خلاف کرد مالک ادر بسیاری از مذہب و بعد این هر دو محمد بن حنبل آمد و وی
با وجود و فور بصاعت علم حدیث بر صاحب ابوحنیفه قرائت کردند و مختص بمذہب نگرفتند و در جمیع اصهار تقلید
بایستاد و مقلدان هر چهار شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و باظهار عجز و اعواز خود از طبع رتبه
رو مردم بسوسی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشعب اصطلاحات و خوف اسناد بسوسی غیر اهل و عدم وثوق
برای و دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا انی
و اتصال سند با روایه لا حصول لیوم للفقہ غیره
ست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اهل علم از این علم آزا پانزده بسته نیز توفیق بوجود با بطل باطلات است و قول
بوجوب تقلید شخصی و التزام مذہبی معین بدتر از است سمح و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف که حدیث این تقلید
بعد قرون مشهور لها با نسیرت و احوال که کتب سنت و دوا دین اسلام بدون گشته و صحیح از ضعیف جدا گردیده
و نسخ از نسخ باز شناخته شد و خلاف اکثر آراء و تفریجات فقهیه بجز بر مسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن
حدیثیه ظاهر گشته جمود بر تقلید هیچ معنی ندارد و تلاعب درین هر جا منظور است در فقه باشد یا در حدیث اما امروز
عامه ناس از اهل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام صائرا اند و مقلدان احمد بن حنبل قبیل اند بنا بر بعد مذہب او
از اجتهاد و اصالت او در معاصرت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی بوده اند و هم اکثر
الناس حفظ السنه و روایه الحدیث و مقلدان ابوحنیفه اهل عراق و مسلم بن حذیفه بن ماریه از النهر و جمله بلاد عجم

مستند زیرا که مذہب شخص بود و عراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و منا
ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی در حاشیہ در مختار گفته است ہمار مذہب و در عامہ بلاد اسلام است بگذر بسیار
از اقالیم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشد و مثل بلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار نبر از مذہب
مذہب و نقل کردہ اند و لا بد بر یکی را اصحاب خواهند بود و وہم جزا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
ضبط نمودہ و اگر چہ مذہب دولت عباسیہ مذہب جہنشان بود لیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ
بودند چنانکہ بر متصفح کتب تاریخ خلافت و مدن مدائن ایشان تقریباً صد سال است و همچنین ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان
خوارزمیہ و قضات مالک ایشان غالباً متقیہ بودہ اند و اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہمد تا
امروز قضا و سایر مناصب جز حنفیہ نمیدہند بجزہ گفته در ظلام شایع ادعای تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود
بران اختصاص قضا مصر بر مذہب شافعی تا زین ظاہر پیرس بعد قداری اتمی مخصوص مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی
ابن العربی و ابو الولید باجی در حلت خود تا آنرا بر بار مغرب آوردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
و مذہب در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم منقذ گشتہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس تقاسمہ کردند در جمیع اصحاب
و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان سخون گردید بجزہ این ہم
بدوس مشرقی، اقطاری مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبد الحکم تردول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد
و تبران فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدیین بر
صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
گردید و ہنوز ایشان نوی و عزالدین بن عبد السلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین دقیق العید و تقی الدین سبکی و
سراج الدین بلخی ابراہیم الشافعی بمصر از اہل علم و اہل علم ہنوز مشہور شدند و مذہب مالک محقق است
اہل مغرب اندلس اگر چہ در غربت باشند
ایشان بسوی حجاز بود
عراق و اہل ایشان نبودند و قصار بر اخذ از علماء مدینہ نمودند و امام ایشان در آن روز مالک و شیوخ
و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس جمیع بوی آورده تقلید او گردیدند و نیز بر ایشان بدایت غلبہ داشت
و معائنات حضارت کہ اہل عراق راست نمیکردند و از اینجا میل بودند بسوی اہل حجاز بمناسبت بدایت ولادت
مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان عنص طری بود و نتیجہ و تہذیب حضارت آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ در مذہب مالکی صورت
بستہ است باجملہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بہر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسمعیل
و طبقہ او مثل ابن خوزیمندار و ابن اللبان و قاضی ابو بکر الالبہری و قاضی ابو الحسن بن القصار و قاضی عبدالوہاب
و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبد الحکم و حرث بن مسکین و طبقہ ایشان بود و عبد الملک بن جبیب
از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندلس رسانید و کتاب انعمہ نگاشت و بعد

کتاب بسیار مدون شد و بجا مذهب الکی در اقلین نایز گردید تا انقرض دولت قمری و قیروان و احوال عهد کتب این مذهب
 کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جمله ابن عبد السلام است **فصل سیزدهم**
 در بیان دولت اسلامی و آنچه متصل است بدان شیخ تقی الدین محمد بن علی معروف بقمریزی در کتاب **سیرت و مناقب**
 فی بیان الخطوط و الآثار نوشته که چون و تعالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب عجم نبی کرده فرستاد و هم اهل شرک
 و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اهل کتاب آنچه باقریش اخت رفت تا آنکه از مکه بدین بجزت فرمود و صحابه با او بودند و جنگ
 عیش و قلت قوت گردا و مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل
 میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئله پرسیده میشد یا امری بچیزی میفرمود و
 یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود آنرا یاد میگرفت و هر که غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی که
 عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک که مردی از اعراب بود در دیت چنین گفتی مانده و قنوی میدادند و در زمین نبی صلعم از
 صحابه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف ابن مسعود و ابی بن کعب معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و خدیجه
 بن ایمان و زید بن ثابت و ابو درود و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بر حجت حق پیوست
 و ابو بکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیله بر آمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی
 برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابو بکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد به کربان حکم بکتاب خدا
 و سنت رسول او میکرد و اگر درین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید لکن ترفه

الا اجتماع و در حکم مینمود و چون ابو بکر آنجهانی شد و ولایت امر است بعمر بن خطاب ... در این عهد صحابه بیشتر
 متفرق شدند و با قطار مفتوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزرده قضایا حکم میکردند
 با آنچه نزد حاضرین صحابه از انار رسول خدا صلعم می بود و در آنجا آن بلده حکم با اجتماع خویش می نمود گاهی در آن قضیه
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود ...
 حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را آنچه حاضر نشد
 حاضر نشد مدنی را و این همه موجود است در باره و در آنچه معلوم است از سقیب بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم در حضر
 اوقات و حضور غیر او در آن بزم و میخیز حاضر اس و حضور غائب پس هر یکی داری با حضور و فانت با غاب بود غرض که صحابه
 هم برین هیچ گذشتند و بعد ایشان تابعین آن خدین از ایشان آمدند و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و به یکی تفقه کرد
 به صحابی که در بلده او بود و تجاوزه می کرد و از قنای او مگر قلیل بوسیله در آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلده دیگر رسید
 مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر باین عمرت و اتباع اهل کوفه باین سعود و اتباع اهل مکه باین عباس و اتباع
 اهل مصر بجم و بن العاص و تبع تابعین فقها را مصادرا میدادند مثل ابو حنیفه و سفیان بن ابی یعلی در کوفه و ابن جریج بکه
 و مالک ابن احشون بمدینه و عثمان بنی و سوار در بصره و اوزاعی بکوفه و لیث بن سعد بصره و ایشان بر همین طریق
 رفتند و هر واحد از تابعین بلده خود را خذ کرد و بر روایت یا درایت اجتهاد و به او اختیار منصوص است تا آنکه در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین و غیرهما آمده خیر الناس فی روایت خیر امتی قرن ای اهل عصری یعنی الصحابة
 و منهم من البعثة مائة وعشرون سنة او دورها و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا الی الطفیل حج ان اعتبر
 من وفاة صلعم کان مائة وتسعين و سبعا وتسعين ثم الذين يليهم امی القرن الذين بعدهم وهم التابعون منهم نحو سبعين ثم
 سنة ان اعتبر من سنة مائة ثم الذين يليهم وهم اتباع التابعين نحو من خمسين الی حد و عشرين مائتين فمدة القرن
 تختلف باختلاف اعمار كل زمان فكذا يدل علی ان اول هذه الامة افضل ممن بعدنا و الی هذا فوسب معظم العلماء وان من
 صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من كل من يأتي بعده ان فضيلة الصحبة لا يجعلها عمل هذا نذهب للجمهور و ذهب أبو عمر
 بن عبد البر الی انه قد يكون من يأتي بعد الصحابة افضل ممن كان فی جملة الصحابة كما مرأه مرة وان قوله عليه السلام خیر الناس
 قرنی ليس علی عمومه بدليل ما یجمع القرن من الفاضل و المفضل و قاطب جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبین المظهرین للإيمان
 و اهل الکبائر الذين اقام عليهم علی بعضهم الحد و قدر وی ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن آتی و آمن بی و
 طوبی سبع مرات لمن بی و آمن بی و ذی سند الی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلا
 الرجال یؤمنون بی و لم یرونی فهم افضل الخلق ایمانا فهذه الاحادیث تقتضی مع توازن طرفها و حسنهما التسوية بین اول هذه
 الامة و آخرها فی فضل العمل لال اهل بدر و احدیة و من تدبر هذا الباب ان له الصواب انتهى زرقالی گفته المتبادر انه قال
 هذا اللفظ لانه کرطه سواد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یصح به تحقیق ابن عبد البر ا حکم
 علی المجموع او بانه صحیح و اه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یارسول الله احد خیرنا سلما
 سکت جاهدنا معک س - ای دون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و اسناد حسن صحیح احکام و الحق ما علیه جمهور
 فضيلة الصحبة لا يجعلها عمل لشهادة رسول صلعم و لومرة و ذلك لا ینبغي لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا والدلائل
 علی عظیمة الصحابة علی غیرهم کثیرة متظاهرة لا ینحیل بذكرها انتهى بحیثی گفته و حال اهل اسلام ان اهل مصر و غیره
 در حکم شریعت بروحیه مذکور میگردد
 بنوی و تقیید او بسیار شد و اول که
 سعید بن عروه و یسح بن یسح است در بصره و مرین را شد در یمن ابن جریر بحیثی ببله بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه
 بصره و ولید بن مسلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلده رمی و عبد الله بن مبارک بروخراسان و بشیر بن بسیر
 و متفرد شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفه تکثیر ابواب جودت تصنیف و حسن تالیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم
 از بلاد بعیده بر رسید نزد کسیکه پیش او نبود و بر سر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث نبیینه صحت
 یکی از تاویلات متاوله از احادیث جموع شد و صحیح از سقیم باز شناخته آمد و اجتهاد موذی بسومی خلاف کلام رسول
 خدا صلعم ترک عمل او مزایف گشت و از کسیکه خلاف سخن بالغه کرد و غدر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با
 و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین بحالت میگردند در طلب حدیث و احادیث کثیره
 چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هر گاه نارون رشید قائم بخلافت شد

ابویوسف و یحیی بن یسوی را که یکی از صحابه بود حلیفه است بعد از سیدنا جابر بن عبد الله متولی قضایا ساخت و مقلد نشدند
 در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابویوسف بوی اشارت و اعتقاد نمودند چنانچه هر گاه در اندلس حکم
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاوی بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم بعد پذیرا قائم شد و مقلدین منتهی گردیدند
 تا نین مائة مختص یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطن را از مالک شنیده الا چند باب از
 ابن و سب ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نمود و بووریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عود
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او نیت میبندند و در سایر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد
 پاشا معتاد و پس بگنجان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و ندریب مالک را قبل یحیی در
 اندلس بیادین عبد الرحمن که او را بسطور خوانند در آورده و بعد وی یحیی را اول کسی است که این ندریب آورده و در
 افریقیه سنج آثار غالب بودند تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فرج فارسی با ندریب بو حلیفه تمام آورد و اسد بن فرات حنفی
 قاضی افریقیه شد و چون سخون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید ندریب مالک انشر فرمود و قضا در اصحاب سمن
 متداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متواتر قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و معتزین یا دین جمیع
 اهل افریقیه بر تمسک بندریب مالک ترک ما عدا اهل مالک ندریب برداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس بجمع بیا
 مالک کردند تا امر در بنا بر غلبت بر سلاطین و حرم بر طلب نیاز یک قضا و افتاد بر جمیع آن برون قری مقر نمیشد
 مگر برای هر که موسوم بفقہ بندریب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند
 و جبیکه آن قطار را فرا گرفت چنانکه ندریب بو حلیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد سعری در ایام حلیفه
 قادر باشد احمد ابو العباس چون متمکن دولت شد با خود اختلاف ابو العباس محمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد که
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بعد از آنکه ابوالحاکم ابو حاکم بسلاطین محمد بن سلکین اهل خراسان تو
 که خلیفه قضا را از سفسه بشافعیه منتقل فرموده
 بعد ابو الحاکم سعری قاضی ندریب حلیفه
 و اصحاب ابو حامد فتنه بر خاست و تا سلطان مرتفع شد حلیفه قادر باشد شراف و عصاة را در هم نموده گفت که اسطر
 ایام نصح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول دخل و خیانت نموده است و چون حالش ظاهر شد و خواد حکم
 با زری واضح گردید او را مغرول ساخته اعاذ امر بر دستور قدیم کرده آمد و حلیفه را بعنابت و کرامت و
 حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حرق اسلام نکنند و ابو محمد
 افغانی را خلعت بخشید و ابو حامد از در اختلاف منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
 و مصر رسید و ذلک فی سنة ثلاث و تسعین و ثلثمائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است
 در اسکندریه بسنة ثلاث و ستین مائة وفات کرده بعد نشروی از عبد الرحمن بن قاسم شده و استبهار ندریب
 مالکی اکثر از ندریب حنفی گردیده بسبب فراموشی مالک در مصر و ندریب بو حلیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه